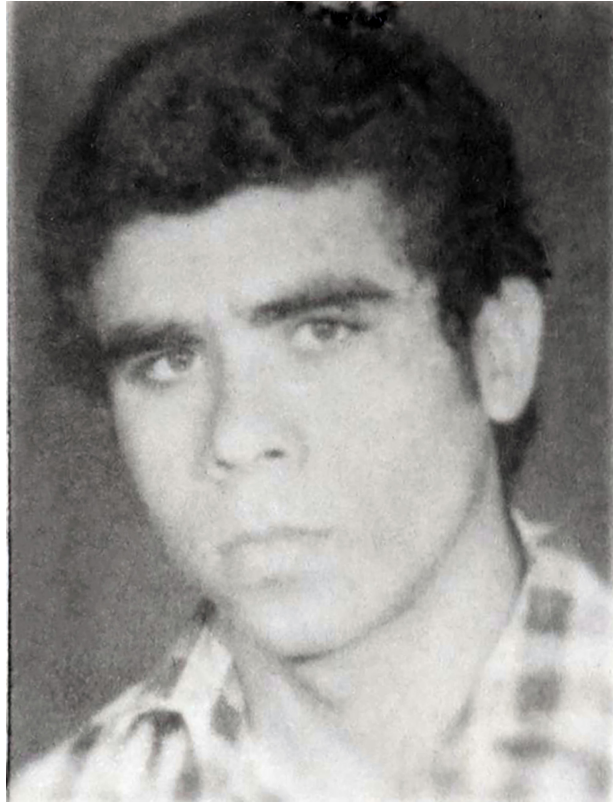


شہید سید اسد اللہ ابطحی



از بشارت علی
سماں جامع سرداران و دہشتگردان بوشهر

نام پدر	سید عبدالهادی
تاریخ تولد	۱۳۴۱/۰۲/۱۰
محل تولد	بوشهر - دشتی
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۲/۱۲
محل شهادت	شوش
مسئولیت	فرمانده دسته
نوع عضویت	بسیج
شغل	دانش آموز
تحصیلات	دیپلم
مدفن	چارک

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید ابطحی که در سال ۵۴ پدرش را از دست داده بود با مادرش زندگی می کرد. برادران او اگر چه کمک هایی در حد وسع به آنها می کردند اما خود در تابستان کار می کرد تا بتواند در ماههای تحصیلی امرار معاش کند. به یاد دارم اولین روزهایی که یک دستگاه دوچرخه آبی رنگ ۲۶ گرفته بود. وی را در منزل مرحوم آیت الله حاج سید موسی ابطحی که عموی وی بود دیدم - ابتدا نمی دانستم دوچرخه مال کیست؟ سوال کردم گفتند: متعلق به سید اسدالله است و همان آغاز آشنایی ما بود. همیشه بر ترک دوچرخه وی سوار باشم و همین دوچرخه برای او به اندازه خودرو می ارزید. هیچ وقت اتفاق نیافتاد که از آن سال (۵۶) با خودرو یا موتور سیکلت از شهر خورموج تا روستای چارک بیاید (۱۶ کیلومتر مسیر). همیشه اوقاتی که عزم حرکت از خورموج به چارک و یا بالعکس را داشت مرکب وی همین دوچرخه بود. این امر باعث شده بود دیگران را نیز به انجام ورزش دوچرخه سواری تشویق و ترغیب نماید و به یاد دارم که عده ای از دوستان و بستگان نیز به تبعیت از وی دوچرخه تهیه کرده بوده و به اتفاق هم مسیر خورموج - چارک و بالعکس را طی می کردند.

در زمان اوج گیری انقلاب همراه و هم گام با مردم خورموج در راهپیمایی ها شرکت می کرد. به یاد دارم روزی را که جهت استماع سخنرانی آیت الله طاهری خرم آبادی در مدرسه علمیه به خورموج رفته بودم، عصر همان روز راهپیمایی عظیمی از مدرسه علمیه تا مسجد دشتیها برگزار شد. وی را در میان جمعیت تظاهرات کنندگان دیدم من که سن کمی داشتم از در منزل حضرت آیت الله ابطحی دویده و خود را به او رسانیدم. دستش را گرفتم و با هم به راهپیمایی ادامه دادیم.

مادر شهید نقل می کرد: شبها دیر موقع به منزل می آمد و وقتی سؤال می کردم چرا دیر آمدی، اظهار می داشت مشغول پخش اعلامیه های انقلاب و عکس امام بودم.

در تابستان ۵۶ اقدام به دایر کردن کلاس قرآن نمود و تعداد زیادی شاگرد داشت و صحت قرائت وی باعث شد عده زیادی موفق به یادگیری و ختم قرآن شوند.

با آغاز جنگ هر روز شهیدی و گلگون کفنی باز می گشت. شهید ابطحی نیز هر روز که می گذشت پریشان تر می شد، زیرا برادران وی از روی خیر و صلاح و شاید هم علاقه برادری مانع او بودند و می گفتند: اول دیپلم بگیر و بعد به جبهه برو.

اما تا کی و تا چه روزی؟ بالاخره مدرسه تمام شد. دقیقاً خرداد سال ۱۳۶۰ اولین اعزام شهید ابطحی به اتفاق شش نفر از بچه های روستا به جبهه بود. شش روز آموزش سخت و فشرده را در یکی از پادگانهای شیراز گذراندند سپس آنها را به پاوه و مرکز درگیری ضد انقلاب اعزام کردند. مدت سه ماه در جبهه بود و سپس مراجعت کرد. اما این مراجعت او را به خانه و زندگی پایبند نکرد. دوبار به جبهه برگشت چرا که عاشق شده بود و سخت شیفته شهادت بود. این بار در عملیات فتح المبین شرکت کرد.

در مرحله سوم عزیمت وی به جبهه بود که در عملیات بیت المقدس و در منطقه عملیاتی زعن واقع در شمال شهر شوش کنار رود کرخه به شهادت رسید.

خبر شهادت وی همه را متأثر کرد اما هیچ وقت باورم نمی شد که او از بین رفته باشد تا هنوز او را در کنار خودم احساس می کنم.

شهید ابطحی به نقل از همراهانش می گویند : در لحظه شهادت تشنه بود و با ذکر یا حسین (ع) و یا مهدی و یا الله به دیدار حق شتافت و در صحنه نبرد ، شربت شهادت نوشید . کفن او لباس خاکی بسیجی وی و چفیه ای در گردن بود.

سجایای اخلاقی شهید

شهدا هر کدام اسوه ای هستند که الگوی آنها اولیا ﷺ الله و آهنگ آنها ذکر الله و هدف آنها الله است و شهید ابطحی یکی از آنهايي است که به اوج معنویت و مقصود همه عرفا رسید.

خاطرات شهید را در سه بخش قبل از انقلاب تا اوج انقلاب، از زمان پیروزی انقلاب در بهمن ۵۷ تا شروع جنگ تحمیلی، و شروع جنگ تا لحظه شهادت می توان تقسیم کرد که هر کدام شامل مباحث مختلفی از جمله رفتار، سکنات، عبادات و روحیات وی می شود.

الف) قبل از انقلاب:

شهید ابطحی را از زمان کودکی به یاد دارم و از زمانی که دانستم وی دایی بنده است . ایشان را از جان دل دوست داشته و تا آن جا که توانستم با توجه به کودکی خود وی را رها نکردم . اولین خاطره ام این که طی سالهای ۵۳ و ۵۴ که ماه مبارک رمضان مصادف با ایام تابستان بود و در هوای طاقت فرسای آن موقع از سال همه را می دیدم که پارچه ای خیس کرده و دور خود می پیچند ، اما شهید ابطحی را ندیدم که مثل سایر مردم برای فرار لحظه ای از گرما پارچه ای را خیس کند و روی خود بیاندازد. و این را به جرأت می گویم که برای رفع عطش یا لذت خنکی آب در ماه رمضان حتی سالهای بعد آبی هم به صورت نزده است و خدا را گواه می گیرم اگر اغراق کرده باشم عقوبت شوم.

در آن گرمای طاقت فرسا که روزه طاقت همه را بریده و اکثراً به استراحت می پرداختند شهید ابطحی در دروازه منزل (سابقاً در حیاط تقریباً سرپوشیده و به صورت اتاق دو طرف باز بود.) می نشست و قرآن را تلاوت می کرد و خم به ابرو نمی آورد که عطش و گرما باعث شود از تلاوت دست بکشد.

تلاوت قرآن وی هنوز هم در گوشم طنین انداز است. صدای حزین و آهنگ بم آن و قرائت صحیح قرآن وی دلیلی بود که آن را هیچ وقت فراموش نکنم.

طی همان سال یا سالهای بعد بود که در شبهای ماه مبارک رمضان (به قول ما سر مقاله) به اصلاح و هدایت قرائت قاریان می پرداخت . در حیاط حسینیه قاریان گرد هم جمع بودند و او نیز در کنار رحل مرکزی که مخصوص تلاوت کننده بود نشسته و اشتباه قاریان را می گرفت.

همین ورزش دوچرخه سواری باعث شده بود وی از قدرت پای بالایی برخوردار باشد و علاوه بر آن از قدرت جسمی زیادی نیز برخوردار بود . همه فوتبالیست های قدیمی روستا شهید ابطحی را به یاد دارند که دفاعی نفوذ ناپذیر بود با شوتهایی کشیده و بلند که از دروازه خودی تا زمین حریف می زد . همیشه در زمین فوتبال کفشهای کتانی سفید یا کفشهای کتانی میخ دار می پوشید و صلابت وی در یار گیری ها در فوتبال مؤثر بود. قدرت بدنی و صلابت وی به گونه ای بود که کسی یارای مقابله با وی را نداشت.

در زمان تحصیل از قدرت درک بسیار بالایی برخوردار بود و کمتر جهت امتحانات مطالعه می کرد. از خصوصیات دیگر شهید ابطحی استعدادهای درونی وی در امور هنری مثل خط و نقاشی بود. خط نستعلیق وی در حد عالی بود و مهارت خاصی در تراشیدن قلم نی و نوشتن خط نستعلیق داشت.

از خصوصیات دیگر وی صله رحم بود که انجام می داد یک وقت صبح می گفت: فلانی به درازی نزد خالهات برویم و با دوچرخه بر ترک آن سوار شده و این راه پر پیچ و خم و صعب العبور را طی می کردیم تا به درازی می رسیدیم.

کم حرف و گزیده گوی بود. متانت و سنگینی وی زبانش را خاص و عام بود. در عین حال گاهی مزاحی که می کرد برای همه جالب و خنده آور بود و به کسی نیز توهین نمی کرد. سخن لغو جاری نمی کرد. در این مدت عمر کسی از وی رنجیده خاطر نشد.

در یکی از روزها بواسطه اینکه دوچرخه را به من نداد تا سوار شوم شدیداً او را اذیت کردم و با سنگ او را مورد هدف قرار می دادم. صبر و شکیبایی وی به حدی بود که خودم شرمگین می شدم و او یک حرف تند به من نزد فقط می گفت: نکن خالو. موقعی نیز به یاد دارم در کمک به خانواده ما به اتفاق وی و برادر بزرگم سید محمد حسن وسایل و ابزار برداشته و به باغ می رفتیم تا تنه نخل را تکه تکه کنیم و جهت هیزم به خانه بیاوریم. پس از این کار با الاغ هیزم ها را به خانه می آوردیم.

(ب) بعد از پیروزی انقلاب تا آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی:

روحیه وی که سرشار از معنویت و عشق به امام بود باعث شده بود که آرام نباشد و شبها و روزها در خدمت انقلاب باشد. نگرانی از دستاوردهای انقلاب و مبارزه با چهره های مزورانه منافقین از جمله اقدامات وی بود. یکی از کسانی که بوسیله سلاحهای برنو و ام یک در سطح شهر و حتی روی سردر حیاط روحانی مبارز منطقه آیت الله ابطحی نگرانی می داد وی بود. یکی از دوستان نقل می کرد: شهید ابطحی از کسانی بود که همیشه علیه خط نفاق موضع می گرفت و مقابل آنها بود نتوانستند وی را جذب کنند و او همچنان بر اعتقادات خود پا بر جا و محکم ایستاده بود.

(ج) آغاز جنگ تا لحظه شهادت:

از خاطرات جنگی وی همین بس که می گفت: هنگام تخلیه اسرا به پشت جبهه بدون هیچ واهمه ای سلاح را به پشت کول گذاشتم و آنها را به پشت جبهه می آوردم. معرفی پدر شهید

مرحوم سید عبدالهادی ابطحی فرزند مرحوم سید غلامحسین در سال ۱۳۰۳ در روستای خورشهاب از توابع تنگستان به دنیا آمد. خانواده ایشان از لحاظ ادب و فرهنگ و مذهب در منطقه دشتی و تنگستان زبازد خاص و عام بوده که گل سرسبد این خانواده مرحوم حاج سید موسی ابطحی برادر سید عبدالهادی است که در استان بوشهر هیچ کس نیست که حتی یک بار نام وی را نشنیده باشد. پدر ایشان یکی از فرزندان مرحوم سید عبدالعلی بزرگ سادات چارک و میانخره می باشد که درس فقه و قرآن را نزد مرحوم سیدعلی نقی شریعت زاده یکی از علمای بزرگ شهرستان دشتی فرا گرفته است.

از زمان کودکی ایشان اطلاعات زیادی در دست نیست، فقط ایشان قرآن را در مکتب خانه نزد برادر کوچکتر خودش حاج سید احمد ابطحی فرا می گیرد. بعد از مدتی به روستای چارک مهاجرت می کنند و در ایام نوجوانی به علت ضعف اقتصادی مردم و فرهنگی دولت (که مدرسه ای در کار نبود) ایشان اقدام به برقراری کلاسهای قرآن در منزل خود نمودند و همراه با تدریس قرآن به کشاورزی هم می پرداخته و چون پسر بزرگ

خانواده بود اداره تمام خانواده به عهده او بود .

به سن جوانی که می رسد تصمیم به ازدواج با بی بی شریفه حسینی فرزند سید عبدالحسین می نماید و با ایشان که از اقوام وی بوده ازدواج می نماید . به خاطر مشکلات طاقث فرسای آن زمان چاره ای جز سفر به کشورهای حاشیه خلیج فارس (بحرین) نمی بیند و ۷ سال تحمل دوری از زن و زندگی و خانواده را به جان تحمل می کند . بعد از مراجعت از بحرین بخاطر شریک شدن در زمینی کشاورزی در ناخکی (لنگک) ، چارک را به مقصد ناخکی ترک می نماید و ۱۰ سال بر روی آن زمین کار می کند اما ناگهان قحطی سراسر منطقه را می گیرد و ایشان مجبور به فروش قلمبه می گردد . سید اسدالله ابطحی نیز در همان زمان سکونت در ناخکی متولد می شوند و پس از تولد ایشان مجبور به مراجعت به چارک می شوند . پس از بازگشت به چارک مجدداً اقدام به برقراری کلاسهای قرآن می نماید و سرانجام در سن ۴۵ سالگی دچار بیماری سنگ کلیه می گردد و چون در آن زمان دکتر حاذقی نبوده و یا امکان دسترسی به آن نبوده دو کلیه ایشان بکلی از کار می افتد و در همین حین به بیماری قند خون نیز مبتلا می گردد ، تا اینکه در سال ۱۳۵۴ بعد از ۷ سال درد و رنج در حین مراجعت از بوشهر به خورموج در بین راه دعوت حق را بیک گفت و در بهشت دارالرحمه روستای چارک به خاک سپرده شد .

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون
گمان مبرید آنها که در راه خدا کشته می شوند مردگانند بلکه آنها زنده اند و نزد خدا روزی دارند .

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و عزت بخش تمامی رزمندگان و جهادگران فی سبیل الله و نابود کننده دشمنان اسلام و درهم کوبنده ستمگران تاریخ از صدر اسلام تا روز محشر ، وصیت نامه خود را با کمال سلامتی و با یاد شهیدان راه خدا شروع می نمایم .

اینجانب بر حسب وظیفه دینی الهی خود و بدون هیچ اجباری و دغدغه و تشویش خاطر به جبهه حق علیه باطل می روم تا شاید قطره ای از امواج خروشان دریای جان بر کفانی باشم که در راه خدا پیکار می کنند ، و من هم به سهم خود خدمت کوچکی به اسلام و مسلمین کرده باشم که خداوند این خدمت ناچیز را به درگاه خود بپذیرد و مرا که کثرت گناهانم بر دوشم سنگینی می کند و شرمنده ام که در برابر بارگاه حضرتش خود را نشان دهم . کمتر از آن هستم که بتوانم در برابر او خضوع کنم . امید است از آنجایی که خداوند همیشه نظر لطفش به تمامی بندگان است و حتی رحم به کفار نیز می نماید ، گمان نمی برم که کسی را که خوانده باشد در مقابل به او نظر مرحمت نکرده باشد . لذا بنده هم امیدوارم که گناهان همه توابعین که من جز آنها هستم را ببخشد انشاءالله .

با کمال صراحت از خانواده و همگی آشنایان می خواهم که در سوگ من ناله و زاری نکنند و مرا ناکام نخوانند زیرا چه گامی بهتر از شهادت در راه خداست که نصیب بندگان خالص و پاکش می شود و شما زینب وار حامل پیام خون شهید خود باشید و مصمم تر از پیش در راه هدف اصلی و اعتلای کلمه حق گام ها را استوارتر سازید .

به ملت قهرمان و شهید پرور ایران توصیه دارم که این پیر روشن ضمیر را همواره دنباله رو راهش باشید ، زیرا راه وی راه حسین (ع) و راه حسین (ع) راه الله است با اتحاد و یکپارچگی خود نقشه خائنان به دین مبین اسلام را برملا ساخته و با هوشیاری هرچه بیشتر مواظب کوچکترین حرکت منافقانه نوکران آمریکا و ابرزدان باشد و نقشه آنها را در نطفه خفه کند و مجال ضربه زدن به انقلاب را ندهد و با این کار مهم تیری را به قلب ابرقدرتها و خونخوران غرب و شرق وارد سازد.

در بعد همگی افرادی که از من تقصیری دیده و یا موجب رنجش خاطرشان شده ام از روی بزرگیشان تقاضای بخشش می نمایم . از خانواده و دیگر نزدیکان تقاضا دارم مرا کنار قبر برادر سید محمد صادق فقیه حسینی دفن نمایند .

ضمناً آنچه که دارایی دارم ثلثش را به صندوق قرض الحسنه بپردازید تا بدینوسیله نیازهای مسلمین را برطرف سازند و آنچه کتاب دارم به کتابخانه چارگ اهدا نمایند .

در آخر باز هم توصیه دارم که همگی مرا ببخشند چه بسا که غیبت های زیادی از مردم کرده ام و زبانم به گناهان زیادی آلوده شده است . از دست اندرکاران تقاضا دارم که این وصیت نامه را در محضر عموم مردم بخوانند و اگر از لحاظ انشایی نقص و عیبی دارد تصحیح نمایند .

از خداوند نصرت اسلام و مسلمین بخصوص رزمندگان اسلام در تمامی جبهه ها و نابودی کافران و تمامی ابرقدرتهای شرق و غرب خصوصاً آمریکا و شوروی .

مصاحبه

مصاحبه با خواهر شهید مریم ابطحی

به درستی خداوند شربت گوارای شهادت را به کام کسانی نوشاند که به خاک پست دنیا تعلق خاطری نداشتند و از جنس نور بودند، همانگونه که به سیداسدالله ابطحی و هزاران دل از دنیا بریده های گلگون کفن ایران نوشاند.

برادرم سیداسدالله از همان اوان کودکی مخيله اى قوی و حافظه اى گیرا و ضمیری روشن داشت و از حیث سخاوت بی همتا بود. چون سخاوت تنها از حیث بخشش مادیات نیست و سخاوت در نشر علم از بخشش مادیات ارزشی بسی بالاتر دارد. وی علم و یادگیری را مخصوص قشر خاصی از جامعه نمی دانست و بنده به دلیل کار در منزل و سختی زندگی در روستا بواسطه کمبود امکانات قادر به درس خواندن در مدرسه نبودم، با وجود اینکه ایشان ۷ سال از من کوچکتر بودند درسهایی که در مدرسه می آموخت به نحو احسن یاد می گرفت و در خانه به ما یاد می داد. چون می دانستیم این عملش از روی غرور و تکبر نیست بلکه از روی دلسوزی است به او بعنوان یک معلم کارگشته نگاه می کردیم. بخصوص داستان ها و نکات اخلاقی را که در مدرسه می آموخت مو به مو برایمان تعریف می کردند.

به خاطر دارم زمانی که ۸ ساله بود و در کلاس دوم درس می خواند. روزی از مدرسه بازگشت و بعد از انجام تکالیف و کارهای منزل هر دو به استراحت پرداختیم و در همان هنگام ایشان از من پرسیدند: راستی آیا تو می دانی چه کسانی نزد خداوند روزی می خورند و هرگز نمی میرند؟ من که سوادخواندن و نوشتن را نداشتم و مفاهیم قرآن را درک نمی کردم از سوالش کمی تعجب کردم! و پس از اندکی تفکر گفتم: شاید کسانی که اولاد زیادی دارند و بعد از مرگ، فرزندان شان برایشان اعمال زیادی انجام می دهند و نسل آنها بوسیله فرزندان شان گسترش می یابد. اما ایشان با نگاهی استادانه به من گفت: خیر! این افراد که در قرآن از آنها یاد شده کشته شدگان در راه خدا هستند که در راه خدا به شهادت می رسند و خدا هم به پاس این جان فشانی آنان را از زوال و نیستی و مرگ در امان نگه می دارد و مرگ آنان را آغاز جاودانگی نامشان قرار می دهد و حتی زنده تر از زندگان به حیات خود ادامه می دهند و نزد خدا روزی داده می شوند. این بزرگترین درسی بود که در زندگیم گرفتم آن هم از برادری که ۷ سال از من کوچکتر بوده است.

خاطرات

خاطره

روزی از روزها در سال ۱۳۵۶ شهید ابطحی با صحنه‌ای مواجه می‌شود که یکی از دوستان که از بستگان نیز بود، مورد اذیت و آزار افراد شرور در یکی از محله‌های شهر خورموج قرار گرفته و تغذیه وی را که از مدرسه با خود آورده بود از وی گرفته‌اند. شهید بلافاصله از دوچرخه پیاده شده بدون توجه به تعداد افراد شرور با آنها درگیر شده و آنها را مجبور به تسلیم و فرار نمود و تغذیه مسروقه را نیز پس گرفت. از آن تاریخ به بعد کسی جرأت مزاحمت برای وی و دوستش و یا هر کسی که همراه وی بود را نداشت.

کمک به خویشان و قلب رئوف و مهربان وی باعث شده بود مدت سه ماه در سال ۵۷ هر روز صبح به اتفاق هم مسیر چارک تا میانخه را با توجه به مشقت راه با دوچرخه از دره‌ها و شیارهای صعب‌العبور می‌گذراندیم تا شیر گاو برای نوزادی که مادرش از عهده سیر کردن او بر نمی‌آمد بیاوریم. (نوزاد خواهر زاده وی بود.)

قبل از شهادت مادرش خواب دید که یک درخت نخل که در حیاط داشتند از وسط سرنگون شد. صبح که از خواب بیدار شد گفت: اسد شهید شده است و این مادر در فراق فرزندش گریه نکرد و حتی وقتی از وی خواستند که بیا و با فرزندت خداحافظی کن (در سردخانه) گفت نمی‌خواهم او را بینم می‌ترسم از خود بی‌اختیار شوم و به سر و صورت بزنم و اجرم ضایع شود.

روزی که فردای آن روز عازم جبهه بود (مرحله آخر) شلوار بسیجی تگآوری پوشیده بود و به شوخی گفت فلانی (بنده که سنم کم بود) می‌آیی برویم جبهه من نیز این حرکت را که می‌دیدم شوق جبهه در من بیشتر رسوخ می‌کرد و شاید بگویم مرا می‌سوزاند.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران